

صدا صورت در راه

شهریار بیگی

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

صدا صورت در راه

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

جای فرشیوه

شابک نه صد و شصت و چهار / پنج هزار و نهصد و

چهل و دو / بیست و نه / د

www.beygi.net

فهرست

دفتراول صفحه هفت
دفتردوم صفحه سی و یک
دفترسوم صفحه پنجاه و پنج
دفترچهارم صفحه هفتاد و نه
دفتربنجم صفحه یک صد و سه
دفترششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفترهفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به آن سوی حرف
آن سوی گفتار

یک

حرف آغازین
گاهِ در سفر
صورت در راه

صورت تو
صورت من
صورت فردا

صفحة نه

یافتن خویش
حرف تازه ای نبود

آغاز
از پیش آغاز شد
انجام چه بود
که باور این آغاز شد

برای تو می گویم
که رویای سفرهای بی پایانی
صورت هستی
آغاز و آخر و انجامی

جلوه غروبی
که غروب نمی کند هر روز در هنگام عصر
طلوع صبح روشنی
که پیوسته نور می بخشد بر دیدگان من

به صدا در می آید
از صدا می افتد
به صدا در می آورد
از صدا می اندازد

چه خوشحال کننده است آن
چه تاسف آور
چه خوشحال است او در این هنگام
چگونه است که آنان گریه می کنند در آن طرف

پنج

روز با تو آغاز می شود
با گشودن درب
درها
پنجره ها

روز با تو پایان می یابد
با تو دوباره روز می شود

صفحة سیزده

شش

توژی
توشه راه
آسمان تاریک
افق ناپیدا

پیوسته به سفر می رود
به دنبال راه
ره می سپارد

صفحة چهارده

هفت

حرف اول
کلمه بعد
واژه آخرین

باید آن را نیز بنویسم
باید آن را نیز از بر بخوانم

صفحة پانزده

هشت

و گونه ای دیگر

و گونه ای دیگرگون

صفحة شانزده

یک پرنده
یک مسافر

آن می خواند
او با آن هم صدا می شود
آن می پرد
او به همراه آن می رود

و من
به دنبال خود می دویدم

سکوتی که شکست از صدای این رفتن
صدایی که عاقبت به سکوت نشست

زمان گذشت
روز رفته را نیز با خود برد

در این فضای بی کران
زمین به چه اندازه ای بزرگ است
در این زمین کوچک
من به چه اندازه ای کوچک هستم

دوازده

و سپیده دمی خاموش
و سپیده دمی پرخروش

سرنوشت ما
سرنوشت منظور

صفحة بیست

اطاق من

يك پنجره

باز به روی باغ

باز به روی حادثه

باز به روی اتفاق

يك پنجره

باز به روی آرامش و سرور

باز به روی نا آرامی و همهمه بسیار

يك پنجره

باز به روی مردمی که به هم مهر می ورزند

يك پنجره

باز به روی مردمی که از هم می گریزند

و پژواک صدا رنگ باخت
نه در دیوار باقی ماند
نه خشت و گل این خانه
دیگر بار آن را
به سوی خود باز خواند

همچون سکوت
همچون ضربان قلب ما

در آهنگ بی قرار رفتن
چگونه است که باز نمی ایستد

چرا بر زبان نمی آورد
چرا باز نمی ایستد

هیچ کس راز او را نمی داند
هیچ کس

بی هیچ نشانه ای
به وسعت حقیقت
و هستی

در سکوت خویش فرو می ریزد
همچون خاطره ای در گذشته ای دور
همچون خاطره ای در خلوتی خاموش
و رنگ باخته

هفده

به همه ای می ماند
به وسعت ناپیدای خیال
به وسعت ناپیدای حیات

از دست نمی رود
به دست نمی آید

صفحة بیست و پنج

در ژاله بار صبح
شب‌نمی خود را
به نهال سبزه ای باز می رساند
آرام بر روی آن می نشیند
به انتظار
لحظه ها را باز می شمارد

روی به سبزه می کند
دل می دهد به این با هم زیستن
با حضور آفتاب باز نمی ایستد
بی هنگام به دیگر سوی می رود

و او ناگزیر به زمین می آید
متولد می شود
اهل زمین می گردد

روح بزرگ و جایگاه بلند انسان
شاید به همین خاطر است
که در زمین به کاری نمی آید
روح بزرگ و جایگاه بلند او شاید
تنها در آسمان در نزد او باقی می ماند

بیست

به همگان گفت که باید رفت
باید رفتن را پیشه خود کرد

اگرچه آنان به ماندن دل داده اند
اگرچه آنان به ماندن خوی کرده اند

صفحة بیست و هشت

بیست و یک

شب

حضور عابران در راه

صدای پای ایشان

زنگها

و زنگوله ها

صدای پی در پی گامها

صدای بانگ های بیدار باش

یورش خیال

سکوت مردم بیدار

سکوت مردم در راه

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به صورتِ بودن
هنگامهٔ وصل

معنی مهر
طریق مهرورزی را یافته است

در دل می پرسد
چه کسی آن را نمی داند
چه کسی معنی آن را
چه کسی طریق آن را نیافته است

دو

و چشم هایش
و مرگ

من او را می بینم
او مرا نمی بیند

صفحة سی و چهار

برای نخستین بار
برآمدن آفتاب را
در بلندی آن جایگاه بلند نظاره می کنند

نه طلوع آفتاب
دیگر همان طلوع آفتاب هر روزه است
نه او دیگر همان بیننده سابق است

چهار

و حیات
تو را نیز به دنبال خود می برد

از سویی به سویی دیگر
از حالتی به حالتی بعد

صفحة سی و شش

حل معمای این راز
در تن و جان و هستی ماست
در وجود و روح ما
در هر سوی و هر کنار

از کران تا کران
همراه توست
همچون لبخند تو
می شکفد در رفتن
می شکفد در این راه

شش

و بیکران

و بیکرانه

صفحة سی و هشت

تقدیر هرگز این گونه نبوده است
که می گوئیم

راههای نرفته را
هنوز نرفته است
حرف های ناگفته را
هنوز بر زبان نیاورده است

و شهاب دیگری
که به آن سوی زمان می رفت

نه آسمان
نه زمین
هیچ یک آن را هیچ نیافتند

کلام نامشخص این حکایت نابجا
بی شک در سطری ناتمام
پایان خواهد یافت

واقعیت پیوسته
واقعیت در راه

نام مرا می خوانند
با صدای بلند
در هر سوی
در هر کوی و برزن

به که بگویم
که آن را چگونه باز گویند

با خطی درهم
و ناخوانا
این چنین می نویسد

من ناتوان
جان به در برده از تاراجها
با خطی درهم و ناخوانا
باز می نویسم آن را
گنگ و مبهم
همچون تمام روزهای عمر من
گنگ و مبهم همچون تمامی روزهای این رفتن

دوازده

و چون پاسخی نمی یابم
چشم بر هم می نهم

و چون چشم می گشایم
تو را می یابم

صفحة چهل و چهار

سيزده

همچون بذر در خاک
باز می آفریند هستی را

اگر چه هست
می شود
اگر چه هست
هستی می شود

صفحة چهل و پنج

چهارده

بر آسمان گشود چشمان خود را
رفت تا آغاز
رفت تا دوردست این فضای بی انتها

در تمامیت شب
در روز ستارگان بالاسر

صفحة چهل و شش

پانزده

با صدا

بی صدا

با صدای بی صدا

صدایی که خود آفرینند

صدایی که خود آفرید

صفحة چهل و هفت

و پاره گنگی
که خود را فرا خواند
در ابدیت انتظار
که از خویش می گذشت

و پاره گنگی که او را درنیافت
گم شد
ابدیتی دیگر یافت

هفده

او مانده است
و این حیات ماندگار

به خود می نگرد
از خود می گذرد

صفحة چهل و نه

و قصه هزار و یک شب
همچون هزار و یک شب
از زندگی من
همچون هزار و یک شب
از شب های تنهایی من است

من هستم که آن را باز می گویم
من هستم که آن را باز می شنوم

نوزده

به جز ماه
و ما
هیچ باقی نمانده است

سراسیمه می آییم
و در آمدن خود غوطه می خوریم
سراسیمه می رویم
دل به رفتن می سپاریم

صفحه پنجاه و یک

نقطهٔ ثقل آن را یافت
عاقبت سکون را در یافت

حضور این یافته بود
که او را بر آن داشت
هستی این حضور بود
که او را به رفتن وا می داشت

بیست و یک

چه تنها مانده اند

و مردمانی که باز در کنار هم هستند
و مردمانی که هیچ در کنار یکدیگر نیستند

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به راه یگانه
سوی یکتا

یک

جای تو خالی است
جای من خالی می شود

جمله همه هیچ
به تماشای هیچ می ایستد

دو

سرمست از حضور
به هر سوی سر می دواند
در پس هر رنگی

در پس بی رنگی

سه

و پنجره گشوده ای
که به آن سوی زمان می رود

و حاضر آشنایی
که به بی نهایت می رسد

صفحه پنجاه و نه

همه هستی
در افت و خیزی بی پایان است
همه هستی در تولد و مرگ
در حضوری جاودان است

همه هستی
بی نام و بی شهرت و بی آوازه است
همه هستی هست
و نیست
هست و نیست را
به این حضور رسانده است

تعجب و ستایش او را برمی انگیزد
چندی در آن جا می ماند
و بعد راه خویش را
در پیش می گیرد

راستی فرق آن چیست
فرق این راه
با راه دیگران چیست

شش

به همه مردان راستکار
به همه زنان درستکار
درود می فرستد

مطابق عقل سلیم
هست

مطابق رسم قدیم
باقی است

صفحة شصت و دو

ماورای طبیعت
عینیت
حقیقت
واقعیّت
تجربه آدمی
خصلت ویژه
ملاحظه خاص
وقایع بسیار
تاریخ

از آن زبان به سخن باز می گشاید
آن را در حد توانایی خود توصیف می کند

هشت

و در این میان
سکوت به میان می آید

از میان می رود
آن گاه که از آن
صحبت به میان می آید

صفحة شصت و چهار

نه

هزار نام
برای هزار کودک
که به دنیا می آیند
هزار نام برای هزار تن
که از دنیا می روند

روز
و شب

صفحة شصت و پنج

آفرینش

صورت پایدار
تصویر بی انتها
حضور تغییر یافته
حاضر تنها

و زندگی کوتاه بود
و زندگی چیزی نبود
جز حکایت روزهای بی شمار انسان
گیاه و سنگ و حیوان بر روی زمین

و حکایتهای نوشته شده
بر سنگ نوشته های تاریخی
و حکایت نوشته نشده
بر صفحه نوشته نشده تاریخ

در شتاب است
درنگ نمی پذیرد
به هر سوی می رود
به همه سوی جلوه می بخشد

و کثرت بی حساب
و هیجان بی حد و حصر

ديوانه اول
ديوانه دوم
ديوانه سوم
ديوانه چهارم
ديوانه پنجم و ششم و هفتم

همه را با هم
و در کنار هم جای داده اند
هيچ کس در کنار هيچ جای نمی گیرد
هيچ کس با هيچ کس نيست

متولد می شود
بر می خیزد
بر سراسر زمین می دود
می جوید
از همه می پرسد

در پی هر روزی دیگر
در پی آنچه به روزی دیگر می رسد

پانزده

بر خاک او بازمی نویسند

بگذار که باد
آن را نوازش کند
بگذار که باران
آن را ببوسد

صفحة هفتاد و یک

شانزده

رویا و من
من و رویای من

روی به روی آفتاب
روی به روی ما
روی به روی مهتاب

صفحة هفتاد و دو

هفده

به هستی رسیده بود
یا به نیستی

جسم
و روح
و جان
خوب
و بد
و هر دوی آن

صفحة هفتاد و سه

هیجده

به من بگوی
که این همه را از کجا آموختند

عشق را چگونه باز شناختند
عشق را چگونه باز یافتند

صفحة هفتاد و چهار

پیوسته صدایی بس آرام
و دلنشین داشتند
در هر خانه ای را که می کوبیدند
سراغ هر کسی را
به مهربانی
از صاحب آن خانه می گرفتند

آنانی که در همه جا
و در همه هنگام
شادمان بودند
آنانی که از به یاد آوردن ما
در همه حال خشنود بودند

هر شب می نویسد
هر شب نقاشی می کند
بی اعتنا به آنچه می نویسد
بی اعتنا به آنچه نقاشی می کند

نگاه تازه ای ست به آن
این گونه نگاه
چگونه نگاهی ست به آن

بیست و یک

آنان زنده اند
اگرچه وجود ندارند در نزد همگان
آنان زنده اند
اگرچه وجود ندارند در حضور ایشان

آنان زنده اند
اگرچه نمی بالند به هستی روزگار
آنان زنده اند
اگرچه رفته اند به آن سوی این حیات

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

حقیقت زمان
هستی پیش از آن

یک

گامی دیگر برمی دارد
زندگی را باور می کند

چیزی فراتر از پارهٔ یک واقعیت
چیزی فراتر از واقعیت

صفحة هشتماد و یک

و ماه
در همه سوی
با من بود

به دنبال سایه ام
به دنبال خود می گشتم
سایه ام به دنبال من دوید
وقتی که از خود گذشتم

همهٔ حیات
همچون و همی ست

دیر زمانی ست که می گذرد
دیر زمانی ست که به گذشته می ماند

در خلوت خویش
خود را می جست
و ستاره گم شده رویایی را
که سالها پیش
در آسمان آبی رویاهای خویش دیده بود

در آن سوی این تاریکی بی معنی
در آن سوی این حیات محض

نسیم بهاری
صدای آب
فرازسنبله های کوتاه و بلند
تداوم امواج آب
حضور آفتاب

به تمامی بر می آید
به تمامی فرو می افتد
به تمامی باز می آید
به تمامی باز می رود

شش

پرنندگان به آواز او زنده اند
او به آواز پرنندگان

همیشه در راه است
راه به رفتن او
او به رفتن در این راه
دل بسته است

صفحة هشتاد و شش

هفت

گوئیا تنها من بودم
و او

به جای همه آنان پذیرفته بود
مهر دیرینه حیات را
در قلب ساده خویش یافته بود

صفحة هشتماد و هفت

نه

هنوز باور نکرده ام

دور از تو

گامی اگر پیش بگذارم

دورترم

گامی اگر از پس آن بردارم

دورترینم

نه

سخنی نمی گوید
پاسخی نمی دهد

سرنوشت خود را او
به تنهایی رقم نمی زند

هستی سرمدی
باور یکصد ساله شدن

عمر کوتاه
لحظه من

و تنها رفتن باقی مانده است
و این گذشتن مشهود

از آن گونه که دیروز
آغاز شد
از آن گونه که رفت
هستی در راه شد

دوازده

آن را کنده اند
و برده اند
به جای خالی آن می نگرم

و درختی که دیگر نیست
و خانه ای که ویران شده است

صفحة نود و دو

در باره آفرینش و آفریدگار
در باره جهان و عالم و دنیا
در باره نیکی و بدی
در باره بایسته ها
و نبایسته ها
شایسته ها و ناشایسته ها
به فراوانی سخن به میان آورده است

به اندازه تاب و توان خود
به نیکی آن را به کار می بندد
به اندازه تاب و توان خود
به پاکی به آن دل می بندد

می گفت جاودان می ماند
او را جاودان می خوانند

دریغ و درد که رفت
پیش از آن که
به نادانی خود پی ببرد
دریغ و درد که نفهمید عاقبت
نادان از این عالم رفت

پانزده

واژه صبح را به زبان می آورد

صبح می شود
به طلوع خود می نگرد

صفحه نود و پنج

شانزده

راه به جایی نبرده است

سرنوشت او
گوئیا همچون سرنوشت ما
به هیچ کجا نرسیده است

صفحة نود و شش

به سختی شنیده می شود سکوت
به سختی شنیده می شود
این عالم مسکوت

اگر چه حرف می زند با تو
حرف نمی زند
اگر چه سکوت کرده است
شنیده می شود

هیجده

و راهِ رفته

آنکه رفت

رفت

آنکه ماند

نماند

صفحة نود و هشت

نورده

کار کردن
و شادمان بودن
کار کردن
خواری و ذلت
سختی کشیدن

می آموزد
که همه در چشمان یکدیگر یکسان نیستند
می آموزد که انسان
هنوز راهی بس طول و دراز در پیش روی خود دارد

صفحة نود و نه

توهم و تجرید
هستی ما را نیز با خود می برد
همچون هستی این هستی
که به کمال ناشناخته خود می رسد

شاید به هیچ برسد
و در هیچ نابود شود
شاید به همه چیز برسد
همه چیزِ عالم شود

بیست و یک

و صورت تو
که باقی مانده است

باز نمی آید
باز نمی رود

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به آن سوی
و این سوی
و آن سوی دیگر

یک

سهم من همه این است

درد دیدن

و نگفتن

درد دیدن

و باز گفتن

بازگونه شعر دیگری می سرایم

صفحه صد و پنچ

فرزانی را به تو نسبت می دهند
و به سروده ای که سراینده آن نامعلوم است

از کجا آموختی
چگونه فرا گرفتی

از روزی که به دنیا آمده است
تنها تن و جان عریان خویش را باز یافته است

هیچ کس و هیچ چیز
او را یاری نمی کنند
حتی این تن و این جان
که هر یک به راه خود می روند
او را ترک می گویند
عاقبت به سرنوشت ناپیدای خود
به سرنوشت ناپیدای همگان می پیوندند

ورطه هستی
هستی بی صورت و بی نام

به هر سوی می دويد
به دنبال خویش
همه جا را
به همه جا می برد
به همه جا می کشید

روح آشتی خواهی
آشتی جویی
آشتی گستری

پرتوی او
همه پاک و بی آرایش است
از راستی برمی خیرد
از راه منش نیک است

وای بر من
که این گونه او را
با دستی تهی
از در خانه خویش رد کردم

آیا نمی توانستم او را
خوش آمد بگویم
آیا نمی توانستم او را
در قلب خود جای دهم
آیا نمی توانستم در تاریکی مرگ بار آن شب
از عشق
از مهر برای او بگویم

از هفت رنگ واقعیت
تا بی رنگی وهم
هیچ چیز
هیچ او را به کمال نرسانده است

البته که او را
آن را نیز آفریده اند
البته که آدم را نیز
برای رسیدن به آن
به تلاش فرا خوانده اند

و باد
که تو را می روبد
و باران
که تو را به رودخانه می رساند

نه باوری برای فردا
نه فردایی
که عاقبت به فردای خود می رسد

جهان به واقع
به رویایی بیهوده می ماند
عاقبت از بین می رود
عاقبت ناپدید می شود

تو به آن معنی بده
تو معنی آن باش

عقیده بر آن بود
که چون در گذشت
او را تن شویند
و به خاک برسائند

بی شک می دانستند
آنکه پاک و تمیز به دنیا می آید
باید پاک و تمیز از دنیا برود

و زندگی واقعی آنگاه آغاز می شود
که تن و روان ما را
باوری نوین استوار می شود

چکیده اندیشه و گفتار و کردار نیک
که چکیده آن نیز نیک نام گرفته است

دوازده

آن
و چکاوک صدای آن
که عمق پنهان آن را نمایان می سازد

قالب یک معنی
غالب
بی انتها

صفحة صد و شانزده

سيزده

پريده رنگ مي آيد
پريده رنگ مي رود

هفت رنگ هفت عالم
او را به چه كاري مي آيد

صفحة صد و هفده

و رد پای تو
که نور می افشاند
و می تاباند نور را
بر این راه
بر این رفتن

دم و بازدم
رفتن و بازآمدن
اکنون و اینک و اصل این جهان
باور مردن
باور زنده بودن

سکوت
صدای در راه

به سان صورتی که از خود باز می ماند
به سان تصویری که در خود به سفر می رود

شانزده

و زمان
که از ناپیدا نیز می گذرد

ما را نیز با خود می برد
ما را نیز از خود باز می دارد

صفحة صد و بیست

هفده

حضور کامل اکنون
امروز
حضور کامل هر روز

باور و هستی امروز
باور و هستی هر روز

صفحة صد و بیست و یک

هیجده

تهی مانده است
و بازگون

همچون او
که آن را نوشید
همچون او
که تهی کرد آن را

صفحة صد و بیست و دو

نوزده

ناگاه متولد می شود

از آنجا که آغاز آن

با آغاز روز

در تقابل قرار دارد

آن را روز می نامند

آن را دوست می نامند

صفحة صد و بیست و سه

آسمان تاریک
و هزاران ستاره تابان
آسمان آبی و جلوه آفتاب

آسمان سرخ
و آفتاب غروب
آسمان رویا
و آسمان خواب

بیست و یک

چشمان تو سخن می گویند
مهر می ورزند
دوست می دارند

از دیدن غفلت نمی کنند
از بردن دیده من به دیده ات باز نمی مانند
غافل نمی شوند

صفحة صد و بیست و پنج

دفتر ششم

به آهنگ بی قرار رفتن

یک

به هر کجا افتاده است

روشنی ماه
مهتاب روشن

صفحة صد و بیست و نه

دو

در همه جا
در همه چیز

ماندن که می رود
رفتن است که می ماند

صفحة صد و سی

و حرف اول
هیچ کس آن را درنیافت

و گذر بی موقع
و گذر بی زمان

سنگها و مجسمه ها
و مردمان خفته در این قبرستان
همه یکسان شدند عاقبت
در حضور این زمان

اگرچه یکی را کوچک می خواندند
یکی را کوچکتر
دیگری را کوچکتر از آن
اگرچه یکی را بزرگ می خواندند
یکی را بزرگتر
دیگری را بزرگتر از آن

شب را رنگی نیست
اگر با چشمان بسته به دیدن آن بروی
روز را رنگی نیست
اگر به اطراف خود به دقت ننگری

شب را رنگ بسیار است
اگر با رویای خود همسفر بشوی
روز را رنگ بسیار است
اگر به روز خود
از پنجره این رویا بنگری

و نگاهی پرفروغ
و نگاهی که از ورای همه چیز
به ما چشم می دوخت

از روزگار نمی نالد
از خویش بیش نمی گوید
و به معنی به خویشتن خویش می اندیشد
بسیار خشنود است

تاب رفتن را از کف نداد
در راه خویش پیوسته استوار باقی ماند

تصمیم گرفته بود
که به پیش برود
پیش رفت
در این راه کوشید
در این راه استوار باقی ماند

هشت

و آبی چشم های تو
که مرا به آبی دریا می برد

آبی دور
آبی دور دست
آبی دور از دسترس

صفحة صد و سی و شش

حیات ناشناخته
هستی ناپایدار

رویاهای نادیده
رویاهای ناتمام

بی پرسش
بی پاسخ

خود را شناخت
و از خود
به گونه ای دیگر یاد کرد

از نگاه تو می‌گریزد

دستهایش کوچک بودند

و جهان پیرامونش

آن قدر بزرگ

که تصور آن را

برای او

ناممکن می‌ساخت

ناممکن می‌سازد

و همهٔ حرف های من
و همهٔ حرف های تو
آن روز و آن ماه و آن سال
آن کوچه و آن باغ و آن روستا

نه تو مانده ای اینک
نه آن روزها
نه ما مانده ایم در کنار هم
نه آن روستا

هستی همواره چیزی برای بازگفتن در خود دارد
چیزی برای باز آفریدن

و همه آن چیزی که مرا به خود می خواند
و از خود می رهند
و همه آن چیزی که تو را به رفتن می خواند
راه را بر تو باز می گشاید

هر کس نخستین گام را برداشت
بنای این رفتن را بر جای گذاشت

موافق باشیم یا نه
چه فرقی خواهد کرد
باید تا به انتهای آن رفت
باید پیوسته در رفتن باقی ماند

هر بار از من ابدیتی دیگر می ساخت
ابدیتی که من
هرگز آن را به چشم نمی دیدم

دنیای بی پایان
دنیای بی حد و حصر

شانزده

از دیرباز
از گذشته دور
از سمت صامت روزگار

در پی این راه
در روی این زمین و در این سوی دیدار

صفحة صد و چهل و چهار

هفده

و هر آنچه در دسترس ماست

و هر آنچه دست نیافتنی ست

صفحة صد و چهل و پنج

تصویر کلامی را که نقش می کند
صورت او را چه زیبا کرده است

اگر چه عالی مقام ست و عزیز در نزد همگان
فروتن ست پیش پای مردمان
فروتن است همچون خاک

نوزده

و ماه
و باقى مانده آن

و نهفت سكوت
و نهان پنهان

صفحة صد و چهل و هفت

دوزخ در این جاست
و بهشت در آن سوی آسمان است
در آن سوی
که مرزها و فاصله ها پایان می پذیرند

در هر سوی
که دوزخ و بهشت
فرقی را به خود نمی بینند

بیست و یک

از آغاز تا به امروز
در پیش روی ماست

گزینش هر لحظه آن
ملاک معیار نیست
به عبارتی دیگر
به اعتبار معیار ما
قابل اعتبار نیست

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به بی نهایت سکون

بی نهایت حرکت

وصیت می کند
قطره اشکی بر چشم
قطره اشکی بر گونه هایش می ریزد

تو سبز آمدی
سبزی را چرا از تو باز پس می گیرند

دو

فارغ از فردا
فارغ از دیروز و
امروز و اکنون و حال

وهستی خالص رویا
و باور خالص خیال

صفحة صد و پنجاه و چهار

وعین کمال
و اوج شگفتی دنیا

وعزم عظیم آدمیان
و روح بزرگ پایدار
روح بزرگ انسان

چهار

مجال سخن گفتن را
نیافتیم

نه با خود
نه در خیال خود
هیچ نگفتیم

صفحة صد و پنجاه و شش

به پژواک آن مبدل می شود
بی هیچ مفهومی
بی هیچ اشارتی
بی هیچ قامت و قاموس و مصداقی

رها از آغاز
رها از آغاز آن
رها از آن
رها

شش

بر روی سنگ قبر او
نوشته شده بود
بعد از رفتن من
نگوید دریغ
او دیگر زنده نیست

نسازید سنگ قبری برای من
نگوید که او دیگر نیست

مهر بورزید
و بهتر زندگی کنید

آن را می گوید
پیشتر از آن که از زندگی چشم بپوشد
پیشتر از آن که
از چشم و جان خویش دست شوید

بعد از من
به چه کسی خواهند گفت

انگار که بازگشتی نیست
انگار که راه بازگشتی نیست

نه

سرگردان
باور گمشده خود را دنبال می کند

بودن
تهی شدن
بازیافتن
باز گشتن

صفحة صد و شصت و یک

در پی پدیدار شدن
در پی رفتن و فراموش شدن
در پی حضور و غیبت همگان
در پی ماندن
یا از میان رفتن

راستی چه چیزی عاقبت ماندگار خواهد بود
چه چیزی تو را عاقبت از پی آن خواهد برد

گذاشتم تو را و گذشتم
همچون روزهای پی در پی زندگی ام
که می گذرند از پی یکدیگر
می گذرند از پی هم

همچون خاطره تو
که همچنان به دنبال من است
همچون تو که دیگر نیستی

نقش های نهفته در نقاشی نقاشان
حرف های نهفته در شعرهای شاعران
فاخته کلام و سکوت و راز عشق
مهر و شادمانی و شاد زیستن
فریاد و فغان مردمان
سوگ و سوگواری و مرگ
تولد من و تولد تو و تولد ایشان
پرپر شدن یا شکفتن
خودخواهی یا ایثار
همه و همه تو را به یک چیز می خوانند

آن را دریاب
بیش از این درنگ مکن

چون باز می نگریم
به روشنی
به هستی آن پی می بریم
زندگی از آن همگان است

هر لحظه از آن در برابر ابدیت
اگرچه لحظه ای بس کوتاه و ناپایدار است
اگر به سختی بگذرد
از ابدیت نیز بسی طولانی تر ست

چهارده

چهره من
چهره تو
چهره او
چهره ما
چهره شما
چهره ایشان

هیچ یک به هیچ یک نمی مانند
به من بگو به که می مانند

صفحة صد و شصت و شش

پیشتر دوردست همیشه حاضر
پیشتر وهم شکل نایافته

باقی همه مانده خاطرات
باقی همه حیات از دست رفته

از همه سوی
شکوفه های سیب
شاخه های درختان را در بر گرفته است
چشم اندازی زیبا
چشم اندازی شگفت انگیز
به وجود آورده است

من خوشحال هستم که امسال نیز شاید
سیب های آویخته بر شاخه های درختان را ببینم
او خوشحال است که امسال نیز شاید
سیب هایی آویخته بر شاخه های درختان را بفروشد

هفده

و همه چیز
و هیچ چیز
که با ما آغاز شده است

و همه چیز
و هیچ چیز
که باور ما شده است

صفحة صد و شصت و نه

ناگاه از کنار تو
رخت بر می بندد از این جا
ترک می کند تو را
ترک می گوید این جهان را
در کدام روز
در کدام سال
در کجا
نمی دانم

ناگاه
ناآگاه

و من نگاه کردم
دل سپردم
قلب خود را
در دست های تو نهادم

سوگند به باور سبز حیات
که طریق و راه تو را ستودم
همچون طریق روشن ستارگان
روشنی یافتم
به روشنی رسیدم

بیست

گوش کن
با گوش جان
هممه و غوغای بسیار
در این سکوت خفته است

هممه و غوغای بسیار
در این سکوت نهفته است

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

و رویاهایی که این چنین
به خواب می روند

این چنین می گوید
و به خواب می رود

صفحة صد و هفتاد و سه

